

معرفی و نقد کتاب همه آدماهای رفسنجانی!

اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی

در گفت و گو با :

عزت‌الله سبحانی / محسن نوربخش /

مسعود روغنی زنجانی / مسعود نیلی /

محمدعلی نجفی / حسین عادل /

به کوشش : بهمن احمد امویی

انتشارات گام نو،

تهران سال ۱۳۸۳، ۴۵۹ صفحه.

رفسنجانی برای بازگشت به مسند ریاست جمهوری، باری دیگر، خیز برداشته است! ناکام ماندن کوششهای او و طرفدارانش در سال ۱۳۵۷، برای تغییر قانون اساسی رژیم و افزایش دوره‌های ریاست جمهوری، و فراتر از آن، رسوایی بی‌سابقه‌ی وی در جریان انتخابات مجلس ششم در ۱۳۷۹، ظاهراً او را مأیوس نساخته است. با آشکار شدن هرچه بیشتر شکست اصلاح‌طلبان حکومتی و خاتمه دوره‌ی خاتمی، از یک سو، و تلاش روزافزون دار و دسته‌ی خامنه‌ای برای قبضه‌ی کامل قدرت در دست خویش، از سوی دیگر، که در مجموع به تشدید بیشتر منازعات درونی و بحران‌گریبانگیر کلیت رژیم، در داخل و خارج، منجر شده است، روباه طماع این «قلعه‌ی حیوانات» را که، ضمناً مرز هفتادسالگی را هم پشت سر نهاده، تحریر کرده است که یک بار دیگر بخت خود را بیازماید. در واقع، هنوز یک سالی از ریاست جمهوری خاتمی سپری نشده بود که رفسنجانی، در خطبه‌های نماز جمعه، نسبت به وخامت اوضاع «هشدار»، و بازگشت به دوره‌ی «سازندگی» را اندرز می‌داده است. و همو بود که با انتشار خاطرات دست‌چین شده خود درباره‌ی بحران سال ۱۳۶۰، می‌خواست به شریکان و رقیبان حکومتی‌اش بقبولاند که همانا «مرد» عبور جمهوری اسلامی از بحرانها، خود اوست! به علاوه، خود وی نیز کاملاً واقف است که منصب ریاست «جمع تشخیص مصلحت نظام» - که در هر حال گماشته «رهبری» است - و ائتلافی که در عمل با جناح خامنه‌ای انجام داده است، در صورت تصرف همه مواضع قدرت به وسیله‌ی این جناح، مسلماً پایدار نخواهد بود.

در این روزها که طرفداران رفسنجانی سخت سرگرم طرح و تبلیغ ضرورت نامزدی او در نهمین دوره‌ی انتخابات ریاست جمهوری رژیم هستند و خود وی نیز، با انواع مانورهای سیاسی، سعی در جلب «جماع» اکثر دستجات حکومتی در این زمینه را دارد، مطالعه کتاب «اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی» جهت آگاهی از بخشی از کارنامه بیست و چند ساله رفسنجانی، و به ویژه در دوره «سازندگی»، خالی از فایده نخواهد بود. هرچند که این کتاب مستقیماً مربوط و منحصر به شخص «سردار سازندگی» نیست ولی تمام کسانی که نظرات و خاطرات خویش را در این مجموعه بیان کرده‌اند، بجز یک نفر (عزت‌الله سبحانی)، همه آدماهای رفسنجانی بوده‌اند و یا هنوز هم هستند.

البته اگر خواننده این کتاب در پی آگاهی از واقعیت‌های «اقتصاد سیاسی» جمهوری اسلامی، اعتراف به حقایق و یا حتی اطلاع از گوشه‌ای از مناسبات درونی حاکمان، و امثال اینها باشد، قطعاً ناامید و سرخورده خواهد شد. چه مسئولان سابق و لاحق این رژیم، و از جمله غالب آنهایی که خاطرات و ارزیابی‌هایشان را هم منتشر کرده‌اند، اساساً مردم و خواننده عادی را «غیر خودی» یا «نامحرم» به حساب می‌آورند، و بنابراین، اصلاً خود را ملزم به بیان حقایق و پاسخگویی درباره‌ی عملکردشان نمی‌دانند. گذشته از این، به غیر از عزت‌الله سبحانی و محسن نوربخش (که در سال ۱۳۸۲ درگذشته است) سایر مصاحبه شونده‌گان هنوز از مقام و موقعیتی در این رژیم برخوردار و یا هنوز برای نیل به مناصب بالاتر امیدوارند و از این رو هم میل ندارند که با کنار زدن پرده‌ها، اربابان و همدستان خویش را آزرده و پلهای پشت سرشان را خراب کنند. در ضمن مصاحبه‌کننده نیز، اگر هم قصد آن را داشته، در موقعیتی نبوده است که طرفهای صحبت خود را ناگزیر به پاسخگویی صریح و یا افشاگری بنماید. با اینهمه، موارد و نمونه‌های اشاره‌وار نیز، خاصه هنگامی که مسئولان «گناه» نابسامانی‌های آشکار را به گردن یکدیگر می‌اندازند، در این کتاب یافت می‌شود که تعارض گفته‌ها و یا ندانم‌کاری و درماندگی و فساد حاکم را بر ملا می‌سازد.

کتابی که با عنوان «اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی» منتشر گردیده، مجموعه‌ای از مصاحبه‌های جداگانه با پنج‌تن از مسئولان بلندپایه اقتصادی است که بهمن احمدی امویی، نویسنده روزنامه‌های «صبح امروز» و «نوروز» انجام داده است. این روزنامه نویسنده، چنان که در مقدمه کتاب آورده است، پس از بسته شدن یک‌باره مطبوعات، به کار تدارک آن برخاسته و این کتاب محصول گفتگوهایی است که از سال ۱۳۷۹ آغاز شده و تا بهمن ۱۳۸۱ ادامه داشته است.

یکی از تأکیدات مؤلف کتاب حاضر، عدم آشنایی با علم اقتصاد و نداشتن تجربه مدیریت غالب کسانی

است که بعد از انقلاب مسئولیتهای عمده اقتصادی را در دست گرفته‌اند، و این سؤال در همه گفتگوها نیز مطرح گردیده است. در همان مقدمه کتاب آمده است: «آنچه که پیش روی شمامست، داستان چگونگی تکنوکرات شدن افرادی است که بدون کوچک‌ترین تجربه اجرایی و مدیریتی، اداره امور کشور را پس از یک انقلاب پرتلاطم در دست گرفتند. افرادی که به گفته محمد علی نجفی، یکی از وزرای حاضر در چندین وزارتخانه، در ابتدای انقلاب حتی نام «کارتابل و پاراف کردن» را هنوز نشنیده بودند و نمی‌دانستند چه باید بکنند».

صادق‌ترین در میان اینها هم، عزت‌الله سبحانی (که از مهرماه ۱۳۵۸ به مدت حدود یک سال مسئول سازمان برنامه و بودجه بوده) است که می‌گوید: «آقای مهندس بازرگان به من تکلیف کردند که پست وزارت صنایع را بپذیرم. اما من چون چندین سال در زندان و دور از جامعه بودم، تمایل داشتم که در فضای غیراداری باشم و کمتر کار اجرایی انجام دهم. و به همین دلیل در دور اول پست وزارت را نپذیرفتم و در شورای انقلاب تا شهریور ۱۳۵۸ ماندم. . . . مهندس معین‌فر که در کابینه اول مهندس بازرگان رئیس سازمان برنامه و وزیر مشاور بود، کاندیدای وزارت نفت شد. در بین دوستان آن زمان هم . . . کمتر کسی بود که به امور اقتصادی و امور برنامه و بودجه آشنایی داشته باشد. من هم نه به صورت تخصصی و کارشناسی بلکه فی‌الجمله اطلاعات اقتصادی داشتم. . . بنده را به عنوان رئیس سازمان برنامه و بودجه پیشنهاد کردند، دولت موقت و آقای بازرگان هم قبول کردند» (صفحه ۱۱) و می‌افزاید: «بنده در سازمان برنامه مسائل فراوانی را آموختم که تا قبل از آن نمی‌دانستم. جایگاه بنده در سازمان برنامه کاملاً پذیرفته شده بود. یعنی کارشناسان و مدیران گروه‌های سازمان برنامه برای من احترام قائل بودند. . . بنده هم با وجود این که کارشناس اقتصادی و عضو سازمان برنامه نبودم اما به علت بینش سیاسی‌ام مطالعاتی در زمینه وابستگی اقتصادی انجام داده بودم. . . در جلساتی که در سازمان برنامه تشکیل می‌شد بنده هم حرفهایی داشتم. . .» (ص ۵۶۰)

در واقع نحوه برخورد سردمداران جمهوری اسلامی به سازمان برنامه و بودجه، که به لحاظ قانونی و عرفی وظیفه تنظیم بودجه سالانه و برنامه اقتصادی را بر عهده دارد، نمونه روشنی از درک و برخورد آنها به مسائل و مسئولیتهای اقتصادی است. از میان ده نفری که از بعد از انقلاب تاکنون مسئولیت این سازمان را در دست گرفته‌اند هفت نفرشان تحصیلکرده اقتصاد نبوده‌اند و آشنایی آنها با اقتصاد از حد اطلاعات عمومی تجاوز نمی‌کرده است. محمدعلی نجفی (وزیر آموزش عالی در دوره میرحسین موسوی و وزیر آموزش و پرورش در دولت رفسنجانی) که فارغ‌التحصیل رشته ریاضی است، ضمن اذعان به «عدم آشنایی با مسائل

تئوریک اقتصادی»، به دلیل انتصاب خود به ریاست «سازمان مدیریت و برنامه ریزی» (که از ادغام سازمان برنامه و بودجه و سازمان امور اداری و استخدامی کشور به وجود آمده) بعد از روی کار آمدن خاتمی را چنین توضیح می‌دهد: «تر آقای خاتمی هم این بود که به دنبال کسی هستند که اقتصاددان نباشد، بلکه دارای تفکر و دید اجتماعی و فرهنگی باشد» (ص ۴۱۴). اما وی نمی‌گوید که دلیل دیگر گماشتن وی بدین منصب مهم اقتصادی آن بود که، در دولت ائتلافی خاتمی، ریاست بانک مرکزی همچنان در دست محسن نوربخش (از «کارگزاران» رفسنجانی) قرار داشت ولی وزارت امور اقتصادی و دارایی نصیب حسین نمازی (از جناح «حزب‌اللهی»‌های قدیمی) شده بود، و کارگزاران، اصرار داشتند که سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی هم حتماً در اختیار یکی از آنها باشد.

یکی دیگر از مسائل مهم مورد بحث در این کتاب، مسئله انباشته شدن بدهی‌های خارجی در سالهای ۷۳-۱۳۷۰، که بی‌اعتباری مالی و بی‌آبرویی وسیع‌تری برای رژیم حاکم به بار آورد، و نقش هرکدام از مقامات و نهادهای ذیربط و خصوصاً شخص رفسنجانی در این باره است. به گفته نوربخش، حجم استقراض از خارج در سال ۱۳۷۳ به حدود ۳۴ میلیارد دلار بالغ گشته بود که بیش از ۲۰ میلیارد آن «بدهی معوقه» بود (ص ۱۳۱). بخش اعظم این بدهی‌ها هم، وام‌های کوتاه مدت، «یوزانس» (خرید نسیه)، با بهره‌های بسیار بالا بود. پس از فاش شدن مسئله در خارج و داخل، هرکدام از مسئولان کوشیدند - و چنان که این مصاحبه‌ها معلوم می‌دارد، هنوز هم می‌کوشند - «تقصیر» آن را متوجه عوامل نامشخص (مثلاً عدم تحقق درآمدهای نفتی) و یا عدم تجربه و یا، نهایتاً، «دیگران» بنمایند. حسین عادل، رئیس وقت بانک مرکزی و یکی از عوامل اصلی این ماجرا، نه فقط منکر «مشکل مدیریت ذخائر ارزی کشور» می‌شود بلکه مدعی است که «اگر عده‌ای معتقدند که ما بی‌خود قرض کرده‌ایم، بنده معتقدم که کار خوبی انجام داده‌ایم. باید برای راه انداختن تولید و اقتصاد کشور این کار را انجام می‌دادیم. اگر هم عده‌ای می‌گویند بدهی‌ها در کشور بحران ایجاد کرده است من می‌گویم خیر. ما در داخل بحران سیاسی و رقابت گروهی داشتیم و این بود که بدهی‌های ارزی کشور را جنجالی می‌کرد» (ص ۴۶۷). (عادل، پس از این ماجرا از ریاست بانک مرکزی کنار گذاشته شد و به سفارت رژیم در کانادا منصوب گردید. اما بعد از مدتی، به معاونت اقتصادی وزارت امور خارجه رسید که تا دو ماه پیش نیز در این سمت مشغول کار بود و اخیراً هم سفیر رژیم در لندن شده است). مسعود روغنی زنجانی، که تا سال ۱۳۷۴ رئیس سازمان برنامه و بودجه و یکی از مدافعان و مجریان اصلی سیاستهای موسوم به «تعدیل اقتصادی» رژیم بوده است، ضمن آن که بانک مرکزی را به دلیل

عدم کنترل و ارائه گزارشهای درست و به موقع، مسئول بحران بدهی‌ها می‌داند، می‌گوید: «ما در سازمان برنامه با این موضوع و با آن شدت و حجم مخالف بودیم. البته تعداد دیگری از وزرا نیز مخالف بودند، اما آقای هاشمی بر روی این موضوع خیلی تأکید داشتند و گفتند اگر شما این کار رانکنید من خودم وارد میدان خواهم شد و وام‌های مورد نظر را از خارج تهیه می‌کنم». وی سپس، با اشاره به یکی از جلسات مسئولان می‌افزاید: «آقای هاشمی رفسنجانی نیز با عصبانیت به رئیس بانک مرکزی، آقای عادل می‌گویند اگر شما نمی‌خواهید این مسائل را حل کنید خودم وارد عمل خواهم شد. افراد و واسطه‌هایی که به دنبال جوش دادن معامله دریافت وام برای ایران از مؤسسات بین‌المللی بودند نیز وقتی فضا را مساعد دیدند به هرکس که می‌توانستند مراجعه کردند. . . در سال ۷۱ بود که آقای هاشمی رفسنجانی به من دستور دادند با یک سری از واسطه‌ها وارد مرحله چانه‌زنی شوم. در واقع ایشان دست همه را باز گذاشته بودند چرا که معتقد بودند فرصتها از بین می‌رود» (ص ۲۱۲-۲۱۰). اما دخالت مستقیم رفسنجانی در این کارها تنها به مورد اخذ وام‌های خارجی محدود نمی‌شود. اتخاذ تصمیم راجع به تعیین نرخ ارز و سیاست تک نرخی کردن ارز در سال ۱۳۷۲ - که به شکست و رسوایی دیگری انجامید - نمونه دیگری از آنهاست. چنان که روغنی زنجانی، که همواره با احترام و حتی تمجید از رئیس خود رفسنجانی یاد می‌کند، در این باره، اظهار می‌دارد: «وقتی قیمت ارز در بازار آزاد ۱۳۰ تومان بود دولت به دنبال این بود تا قیمت ارز را کاهش دهد. اما مشکل این بود که واقعاً مشخص نبود قیمت واقعی ارز چیست؟ . . . آقای هاشمی در یک جلسه‌ای گفتند که به نظر ایشان قیمت واقعی ارز ۳۰ تومان است و ما باید با اجرای سیاست‌هایی نرخ بازار آزاد را به این طرف سوق دهیم» (ص ۲۱۵). و در جایی دیگر، در رابطه با همین مسئله، می‌گوید: «در یک مقطع ما بر این باور بودیم که پایین آوردن قیمت ارز در بازار آزاد دولت را با مشکل مواجه خواهد کرد، چرا که دولت مشکل کمبود ذخیره ارز دارد و به دلیل فشار تقاضا نمی‌تواند تا آخر تحمل کند. . . اما آقای هاشمی با این فکر سازمان برنامه مخالفت کردند و ارز را ۸۰ تومان و سپس ۶۰ تومان تعیین کردند» (ص ۲۵۵). لکن، همان طور که می‌دانیم، اندکی بعد از آن بهای ارز به ۱۷۵ تومان، و سپس به حدود ۳۰۰ تومان، و بعداً به ۵۰۰ تومان و بالاتر رسید و در این میان، دلالت و صرافان و شرکایشان در دستگاههای حکومتی نیز سودهای گزافی به جیب زدند. بدین ترتیب، باری دیگر، مصالح جامعه و سرنوشت کار و زندگی مردم و فعالیت‌های اقتصادی کشور باز یچه ندانم‌کاری‌ها، مصلحت‌طلبی‌ها و سودجویی‌های فردی و بانندی و جناحی گردید.

خصوصی سازی کارخانه‌ها و مؤسسات دولتی نیز یکی از سیاست‌هایی بوده که همه آدمهای رفسنجانی در مورد آن اتفاق نظر داشته‌اند و از «مسکوت گذاشتن» و یا توقف مقطعی آن نیز ناراحت و ناراضی بوده‌اند. با اینهمه، نتایج و چگونگی اجرای این سیاست، وسعت و شدت بی‌سابقه‌ای از فساد و چپاولگری را آشکار ساخت که حتی محمد علی نجفی، یکی از مدافعان آن، نیز نمی‌تواند کتمان نماید که «واقعیت این است که اکثر کسانی که آمدند و داوطلب دریافت امکانات دولتی در قالب بخش خصوصی شدند کسانی بودند که به دنبال رانت بودند. از این راه آنها رانت‌های متعددی به دست آوردند و قسمت اعظم سرمایه‌داران نوکیسه از آنجا پدید آمد. پس از خرید کارخانه، زمین و امکانات کارخانه را فروختند و پول آن را از کشور خارج کردند و یا در داخل پول آن را صرف کارهای تجاری و بازرگانی و واسطه‌گری کردند» (ص ۳۹۷). وی در توضیح «رانت‌ها» نیز اشاره می‌کند که، در خصوصی‌سازی به هر حال مدیران دسترسی به اطلاعات داشتند، حالا یا خودشان جلو می‌آمدند یا از کانال‌های خاص و افراد واسطه وارد جریان می‌شدند. به نظر من یک‌نوع از هم گسیختگی وجود داشت، به نحوی که هرکس زنگ بود می‌توانست از این امکانات استفاده کند . . . بیشتر شرکتها هم از طریق وزارت صنایع واگذار می‌شدند و عمدتاً در حیطه تصمیم‌گیری مجمع سازمان صنایع ملی و هیأت مدیره آن سازمان انجام می‌رفت. شاید با رئیس جمهور هم هم‌آهنگی صورت گرفته بود، اما من از آنها بی‌خبرم» (ص ۴۰۲). هزاران طرح و پروژه نیمه‌کاره و ناتمام و بی‌حساب و کتاب، که محصول «نهضت کلنگ‌زنی» دوره «سردار سازندگی» و «کارگزاران» آن بوده، هنوز هم در گوشه و کنار کشور خودنمایی می‌کنند که از بسیاری از آنها جز تابلوی تبلیغاتی و دیوار مخروبه چیزی برجای نمانده است، در حالی که تحت عنوان طرح و اجرای این پروژه‌ها، مبالغ هنگفتی از درآمدها و منابع متعلق به مردم این جامعه، حیف و میل و پایمال شده است. در اقتصاد سیاسی نوع جمهوری اسلامی، البته، نیازها و خواسته‌های توده‌ای مردم جایی ندارند، همان‌گونه اعتراضات و عصیان آنها در برابر این حق‌کشی‌ها و تاراجگری‌ها نیز هم از طرف مصاحبه کننده و هم طبعاً از سوی مصاحبه‌شوندگان، نادیده انگاشته می‌شود. اما این نیز بخشی از واقعیت سیاسی و اقتصادی جامعه بوده که اعتراضات و تظاهرات گسترده تهدیدستان و حاشیه‌نشینان در مشهد، اسلامشهر، اراک، شیراز، قزوین و . . . طی سالهای ۷۵-۱۳۷۰، گردانندگان رژیم را ناچار به عقب‌نشینی، توقف و یا تعویق برخی از سیاستهای اقتصادی خانمان براندازشان در این دوره کرده است.